



آنروزمرا با جامه زندان به شعبه چهارم بازپرسی امنیت، مستقر در زندان اوین بردند، بازپرس حاجی محمدی بود و وکلایم، این اولین ملاقات من و وکلاء بود و صد البته آخرین آن! قرار بود آزاد شوم، وکلاء آمده بودند تا مرا مجاب کنند که خواسته‌ی بازپرس چیز مهمی نیست و بپذیرم، راست می‌گفتند! خواسته‌هایم مهم نبود، فقط بهانه‌ای بود برای آزادی! خواسته اول این که در نوشته‌ها چیزی که مجرمانه باشد ننویسم، که من هیچ وقت عمل مجرمانه انجام نداده بودم و هرگز هم انجام نخواهم داد، پس اولی خواسته‌ای بود که من به آن معتقد بودم و مدعی بودم که جناح حاکم است که هر روز مرتکب تخلف می‌شود!

خواسته دوم جالب تر بود، او می‌خواست که راجع به انتخابات 88 چیزی ننویسم و نگوییم! من هم برایش حکایتی جالب تعریف کردم و نتیجه گیری کردم! همین حکایت را برای قاضی مقیسه هم گفتم، شما هم بخوانید خالی از لطف نیست! به بازپرس عرض کردم: رفیق طلبه‌ای داشتم بنام شیخ حمید، او هم مباحثه یکی از آقا زاده‌ها بود، روزی برای مباحثه به بیت حضرت آقا می‌رود و تا ظهر مباحثه می‌فرمایند، قبل از اذان مباحثه تعطیل و برای وضو کنار حوض می‌روند، شیخ حمید که تازه ناهار کرده بود و کبکش خروس می‌خواند، فی‌الحال با آقا زاده گپی می‌زند و نمی‌تواند رفیقش را در شادی خود شریک نکند، پس می‌گوید که دختر فلان آیت‌الله را دیده و پسندیده است و همه کارها تمام شده و قرار است آقا روز عید مبعث بالمای سر حضرت امام رضا علیه‌السلام خطبه عقد را بخوانند و حضرت آقا (پدر دختر) هم مشهد تشریف دارند! و در ادامه از جمال و کمال دختر و پدر تا می‌توانست تعریف کرد! آنقدر گفت که دهان هر شنونده‌ای را آب می‌انداخت، هر دو رفیق نماز را به امامت حضرت آقا خواندند و از هم جدا شدند.

فردا و پس فردا و پس اون فردا، تلفن‌های شیخ حمید به منزل ناهار بی جواب ماند، کمی مشکوک بود، دیگر مبعث بود و بنا بود حضرت آیت‌الله بالمای سر حضرت خطبه عقد بخوانند، بیچاره آقا داماد حیران مانده بود و نمی‌دانست چه شده است که حضرت مستطاب بجای خطبه عقد، بالمای سر حضرت استخاره فرموده بودند و تلفنی به داماد ناکام گفتند: "استخاره بد آمده است!" و صد البته هفته بعد استخاره برای همان آقا زاده‌ی هم مباحثه‌ای خوب آمد و دختر را برای آقا زاده عقد کردند!

مدتها گذشت و کار می‌زدی خون شیخ حمید در نمی‌آمد و می‌گفت: "این خلاف شرع است و رسول خدا نهی کرده از این که کسی وارد معامله برادر مسلمانش شود" امام صادق علیه‌السلام فرمود: نهی رسول الله ان یدخل المرجل فی سوم اخیه المسلم" مدتها گذشت و شیخ در فراق یار می‌سوخت! وما به شیخ می‌گفتم: "یا شیخ قد وقع" هر چه بود واقع شد، به قول طلبه‌ها "مضی ما مضی" گذشت آن چه گذشت! شیخ بالاخره پذیرفت که ناهار سابقش امروز در کابین دیگری است و دیگر نباید به او فکر کند و رفت و دستی بالمازد و عروسی اختیار کرد، بعد از آن هر وقت ما را می‌دید می‌گفت: "خداوند بهترش را نصیب من کرد"

به بازپرس گفتم: حال حکایت ماست و انتخابات 88، حرفی نیست، می‌پذیریم که مضی ما مضی، قد وقع و قد دخل، آری گذشت آنچه گذشت و واقع شد آنچه شد و داخل شد آنکه شد! به شرطها و شروطها، لازمه آن این است که ما هم بتوانیم ناهار شویم و فکر و اندیشه ناهار قبل از سر بدر کنیم، تا وقتی عذب اوغلی و معذب و مجرد بمانیم، فیلمان یاد هندوستان می‌کند و چشممان دنبال خط و خال و قد و بالمای ناهار قبلی است، شما که نمی‌گذارید ما حزب و روزنامه و غیره و ذالک داشته باشیم و خود را برای انتخابات - ان شاءالله سالم آتی! - مهیا کنیم، چطور توقع دارید ناهاردی سابق را از یاد ببریم؟! اگر می‌خواهید از صرافت قبل بیاقتیم، باید راهی باز کنید تا بتوانیم آزادانه در انتخابات بعدی رقابت مطمئن و سالم و برابر داشته باشیم! اگر چنین شود چه دومی شود! فی‌الحال ما کاسه ماست به دست در کنار دریا نشسته‌ایم! ببینیم می‌شود دریایی از آش دوغ برایتان بار بگذاریم؟

26 دیماه 1389 / مهدی خزعلی